

(رودکی - نفیسی ۱۲۱):
 حاتم طایی تویی اندر سخا
 بود و روز بد خویش را پوشیده و پنهان
 می‌داشت، نهانی چیز داد و راز دل او را
 آشکار نساخت).
 باز به همین معنا گوید:
 دگر آن کش آید به چیزی نیاز
 زهر کس همی دارد آن رنج راز
 (۲۸۰۳-۴۰۱-۵)
 بریشان در گنج بسته مدار
 بخش و بترس از بد روزگار.
 همان گنج‌ها کز گه تور باز
 پدر بر پسر برهمی داشت راز
 (۴۸-۸۹-۵)

راز

پنهان و پوشیده، مخفی:
 رسیدند پس یک به دیگر فراز
 سخن رفت چند آشکارا و راز
 (۹ پرویز ۳۹۲۹)
 (ناصر ۲۰۲-۶):
 بازگرد از بد و بر نیک فراز آر سرت
 به خرد کوش، چو دیوان چه دوی باز به راز
 ویس ۱۱۰-۳۲۲):
 همه کار جهان از خلق رازست
 قضا را دست بر مردم درازست

راز داشتن

پنهان داشتن، فاش نساختن:
 وز آن پس کسی را که بودش نیاز
 همی داشت روز بد خویش راز
 (۲۰-۸۰-۱)
 نهانش نوا کرد و کس را نگفت
 همان راز او داشت اندر نهفت



هر آنکو چهل روزه را نزد شاه

نیاید نبیند به سر بر کلاه

(۹۸-۹۲-۵)

۲- به معنی با:

مدارا خرد را برابر بود

خرد بر سر دانش افسر بود

(۸ یزگرد ۸)

راد

از مصدر اوستایی را rā به معنی بخشیدن،

را تا râtā به معنی بخشش. پهلوی رات rât

به معنی بخشنده (پوردادود،

یشت‌ها ۲۸۱-۲۸۰)

۱- بخشنده (صفت برای خدا):

چنین گفت کز داور راد و پاک

دل ما پر امید و ترسست و باک

(۵۹۴-۱۷۴-۱)

۲- بخشنده:

خنک آنکسی کو بود پادشا

کفی راد دارد دلی پارسا

(۱۷۹۶-۳۴۱-۵)

را

۱- برای:

بدو گفت پر دخته کن سر ز باد

که جز مرگ را کس ز مادر نژاد

(۸۵-۵۶-۱)

چنین گفت رستم به ایرانیان

که یکسر ببندید کین را میان

(۶۲۱-۲۴۹-۴)

(اسدی، ۲۸۸-۳۹):

فرستاده را چون برینسان براند

همانکه سپه رزم را بر نشانند

(ویس، ۱۲-۴۶۹):

چو پیش شاه شد آزاده رامین

نیایش را دوتا شد سرو سیمین

(تاریخ سیستان، ۱۳۸): و غلامان را ساخته

کرد کشتن او را.

۲- زمان، مدت:

کمر بسته خواهند سیصد هزار

ز دشت سواران نیزه گزار

که هر چند این پادشاهی مراست
تو را با تن خویش داریم راست
(۹ پرویز ۱۱۲۷)
به روز چهارم یکی باد خاست
تو گفתי که باروز شب گشت راست
(۶-۳۴۸-۱۱۰)

راست شدن

۱- پیروز گشتن، فرمانروا شدن:
به ایران چو دین بهی راست شد
بزرگی و شاهی مرا خواست شد
(۶-۳۱۱-۱۴۹۲)
۲- راست شدن و راست گشتن: مسخر
شدن:
فرمانبردار گشتن:
چو گردد مرا راست ماچین و چین
بخواهیم بازی ز مکران زمین
(۵-۳۳۶-۱۷۰۹)

(دقیقی ۶-۱۲۳-۸۵۴):
چو گیتی همه راست شد بر پدرش
گشاد از میان باز زرین کمرش

راست کردن

۱- مسخر کردن:
همه گرگساران و مازندران
تو را راست کردم به گرز گران
(۱-۲۰۵-۱۰۵۵)
(ترجمه تفسیر طبری ۲۳): بدان روزگار
که بومسلم ولایت جهان راست کرده بود.
۲- درست کردن، بسیج کردن، آماده و مهیا
ساختن:
(دقیقی ۶-۹۶-۴۴۶):

سپهد بشد لشکرش راست کرد
همی رزم سالار چین خواست کرد
از تاریخ سیستان به معنی درست و تعمیر و
مرمت کردن (۳۵۵): و محمود فرمان داده
بود تا باره شهر را رخنه ها بسیار کرده
بودند... بوبکر بفرمود تا راست کردند.
رامش (اسم مصدر)

۱- آسودگی، آرامش (اوستایی رم Ram به
معنی آسودن، یادداشت های گات ها ۵۴):
تو را با سپاه تو مهمان کنم
ز دیدار تو رامش جان کنم
(۹ پرویز ۲۰۳)
چنین گفت کای شاه دانش پذیر
به مرگ بداندیش رامش پذیر
(۲-۱۰۹-۶۱۲)

۲- بزم، سور، خوشی:
برینگونه یک هفته با رود و می
همی رامش آراست کاوس کی
(۲-۱۰۹-۶۲۴)

رامش سرای

از رامش به معنی ساز و آواز + سرا، سرای
[اسم فاعل مرخم از سراییدن]: نوازنده،
خواننده:
نشستنگه رود و می ساختند
ز بیگانه خیمه بپرداختند
پرستندگان ایستاده به پای
ابا بریط و چنگ و رامش سرای
(۵-۲۱-۲۲۹)

راندن

۱- فرستادن، روانه کردن:

سپه را همه سوی آمل براند...
۲- گفتن، حکایت کردن، رساندن:
سخن راندن:
ازین در سخن هیچگونه نراند
(۲-۱۲-۹۵)
پیام راندن:
پیام یلان پیش ایشان براند
(۵-۳۵۹-۲۱۱۰)

رای

داستان راندن:
کنون رزم سهراب رانم نخست
(۲-۱۷۰-۱۴)
راز راندن
همه رازها پیش ایشان براند
(۶-۱۱-۵۰)
بودنی [: پیشامد] راندن:
همه بودنی پیش ایشان براند
(۶-۱۱-۵۸)
خواهش و پند راندن:
بسی خواهش و پنדהا راندم
(۶-۱۵-۱۱۳)

چو شب تیره شد رای خواب آمدش
از انسیدیشه دل شتاب آمدش
(۱۰۴-۱۴۲-۱)
هنوز از دهن بوی شیر آیدش
همی رای شمشیر و تیر آیدش
(۲-۱۸۰-۱۴۴)
دل آمد سپه را همه باز جای
سراسر سوی رزم کردند رای
(۱-۱۹۶-۹۱۸)
(ناصر ۲۴-۴۲۱):
گر رای بقا کنی درین جای
بیهوده درای و سست رایی
۲- هوش، فرزانیگی، تدبیر:
به رای و به دانش به جایی رسید
که چون خویشتن در جهان کس ندید
(۱-۱۵۴-۲۸۷)
مرا پهلوانی نیای تو داد
دل را خرد هوش و رای تو داد
(۱-۱۳۷-۳۹)

ران فشاردن، افشاردن

ران به پهلوی اسب فشاردن و مهمیز زدن
و به پیش تاختن:
چو رستم ورا دید بفشارد ران
به گردن برآورد گرز گران
(۲-۶۵-۴۴)
برآشفت برسان جنگی پلنگ
بفشارد ران پیش او شد به جنگ
(۳-۱۸۸-۲۸۷۵)

نسیره فریدون شبان پرورد
 ز رای و خرد این کی اندر خورد؟! (۲۵۰۶-۱۶۳-۳)
 چو ایران ز چنگال شیر و پلنگ
 برون آوریدم به رای و به جنگ (۸۶۸-۱۹۲-۱)
 ۳- اندیشه:
 به فرجام گفتند کاین چون کنیم
 که از رای او کینه بیرون کنیم (۴۶۹-۲۳۹-۴)
 که ای مرد ناباک ناپاک رای
 دل و دیده شسته ز شرم خدای (۱۰۹-۱۴۲-۱)
 ۴- شیوه، روش، طرح:
 زال موبدان را از مهر خود به رودابه دختر
 مهرباب کابلی از نژاد ضحاک آگاه می سازد
 و راهنمایی می خواهد.
 موبدان از پاسخ دادن بیمناکند و خاموش:
 چو نشیند ازیشان سپهد سخن
 بسجوشید و رای نوافگند بن (۶۲۵-۱۷۶-۱)
 ۵- فرمان:
 کیخسرو به طوس فرمان می دهد که برای
 رفتن به جنگ افراسیاب از راه کلات
 نرود، چون فرود برادر کیخسرو در
 آنجاست و از آنجا که پهلوانان ایران را
 نمی شناسد مبادا راه را بر آنها ببندد و
 جنگی پیش آید؛ پس از شنیدن فرمان:
 چنین گفت پس طوس با شهریار
 که از رای تو نگذرد روزگار (۴۲۲-۳۵-۴)

اگر داد فرمان دهی گر ستم
 به رای تو باید زدن گام و دم (۱۳۹-۸۳-۲)
 ۶- خواست:
 بکوشم، ندانم که پیروز کیست
 ببینم تا رای یزدان به چیست (۷۸۲-۲۲۹-۲)
 اگر آسمانی چنینست رای
 مرا با سپهر روان نیست پای (۱۴۵۸-۹۵-۳)
 ۷- راه و رسم، آیین:
 یکی شاه و دیگر پر از درد و رنج
 چنانچون بود رسم و رای سپنج (۱۳۴۸-۳۱۶-۵)
 ۸- صلاح، مصلحت:
 پادشاه هاماوران کاوس را به جشن و سور
 به کشور خود دعوت می کند ولی در نهان
 قصدش آن است که کاوس را در بند کند و
 دخترش سودابه را از او بگیرد و از
 پرداخت باز آزاد گردد. سودابه همسر
 کاوس به قصد پدر پی می برد و:
 به کاوس کی گفت کاین رای نیست
 تو را خود به هاماوران جای نیست (۱۲۹-۱۳۵-۲)
 تو را بی بهانه به چنگ آورند
 نباید که با سور جنگ آورند
 سیاوش برآنست که به توران زمین پناه
 برد، زنگه و بهرام به او می گویند:
 بدو باز گفتند کاین رای نیست
 تو را بی پدر در جهان جای نیست (۱۰۶۴-۶۹-۳)

۹- منظور، مقصود، مراد:

بدو گفت گشتاسپ کای نامجوی
 نژاد تو از کیست با من بگوی
 چنین داد پاسخ ورا کدخدای
 کزین پرسش اکنون تو را چیست رای (۲۱۱-۲۰-۶)
 ۱۰- عنوان شاهان و بزرگان هندوستان:
 کنون افسر شاه هندوستان
 بپوشی نباشیم همداستان
 نگر تا پسند آید اندر خرد
 کجا رای را شاه فرمان برد (۸۹-۱۳-۶)
 رای زدن
 مشاور:
 [سلم] سراپرده پرداخت از انجمن
 خود و تور بنشست با رای زن (۳۷۰-۱۰۱-۱)

رای جستن

مصلحت اندیشی و چاره جویی کردن:
 نشستند و جستند هرگونه رای
 سخن را نه سر بود پیدا نه پای (۶۳۰-۱۱۷-۱)
 رای دیدن

صلاح دیدن، مصلحت دانستن:
 فریدون دختران سرو شاه یمن را برای
 پسرانش خواستگاری کرده است. سرو
 راضی نیست و می خواهد سرپیچی کند
 ولی از جنگ با فریدون بیم دارد، پس با
 ویژگیان خود مصلحت اندیشی می کند.
 آنها می گویند:
 که ما همگنان آن نبینیم رای
 که هر باد را تو بجنبی زجای (۱۱۱-۸۶-۱)
 چنان کرد سالار کو رای دید
 دلش با زبان شاه بر جای دید (۱۰۶۴-۶۹-۳)
 رای زند
 مشورت و صلاح اندیشی کردن:
 به هنگام هر کار جستن نکوست
 زدن رای با مرد هشیار و دوست (۱۳۸-۱۵-۱)
 همی رای زد رزم را هر کسی
 از ایران سخن گفت هر کس بسی (۱۳۷۷-۲۰۱-۴)
 رای زن
 مشاور:
 [سلم] سراپرده پرداخت از انجمن
 خود و تور بنشست با رای زن (۳۷۰-۱۰۱-۱)
 سرافراز گودرز از آن انجمن
 به هر کار باشد تو را ریزن (۱۲۴۶-۸۹-۴)
 رای مند
 مرکب از رای [در بیت زیر، گویا، به معنی
 اندیشه، نظر] + مند [دارنده، خداوند به
 مند نگاه کنید] ولی در بیت زیر به معنی
 هم اندیش، هم فکر، هم رای، هم داستان
 آمده است:
 رستم در نخستین نبرد با اسفندیار
 زخم های گران برداشته. زال به او می گوید
 برای درمان این خستگی ها باید سیمرخ را
 به یاری بخواهم:
 بودند هر دو بر آن رای مند
 سپهد برآمد به بالا بلند (۱۲۳۷-۲۹۴-۶)
 رجیل (بازبر اول - تازی)
 به راه افتادن، عزیمت (این واژه تنها یکبار

در شاهنامه آمده است):

چو برخیزد آواز طبل رحیل

به خاک اندر آید سر مور و پیل
(۹ پرویز ۳۷۹۹)

رخ

۱- روی، چهر، صورت. «رخ: سه نوع باشد یکی روی» (لغت فرس). «رخ سه معنی دارد اول روی مردم باشد» (صحاح): نگار رخ تو ز قنوج رای

فرستد همی سوی خاور خدای
(۱-۱۶۱-۳۹۰)

گشن لشکری سازد افراسیاب

به نیزه بپوشد رخ آفتاب
(۵-۷۵-۱۱۵۲)

دو نرگس دژم و دو ابرو به خم

ستون دو ابرو چو سیمین قلم
دهانش به تنگی دل مستمند

سر زلف چون حلقه پای بند
پرستندگان هر یکی آشکار
همی کرد وصف رخ آن نگار
(۱-۱۶۵-۴۴۶)

(حافظ، ۴۶)

گو شمع میارید درین جمع که امشب
در مجلس ما ماه رخ دوست تمامست
ولی سخنوران رخ را به معنی گونه نیز به کار می‌برند:

رخانش چو گلنار و لب ناردان
ز سیمین برش رسته دو ناردان
(۱-۱۵۷-۳۱۶)

(به واژه ناردان نگاه کنید).

همی گفت و لب را پر از خنده داشت

رخان همچو گلنار آگنده داشت
(۱-۱۷۰-۵۲۷)
(رودکی، نفیسی، ۷۳):

می هست و درم هست و بت لاله رخان هست
غم نیست و گر هست نصیب دل اعداست
(رودکی، نفیسی، ۹۷):

پیشم آمد بامدادان دلبر از راه شکوخ
بادو رخ از شرم لعل و بادو چشم از سحر شوخ
(اسدی، ۱۸۵-۴۶):

سپهد به ملاح گفت این بخوان
چو برخواند گشتش زیری رخان
(مسعود، ۵۸۲):

نه جای شخودن بماند از دو رخ
نه جای دریدن بماند از قبا
از فخر گرگانی به معنی روی، چهر (ویس،
۱۱۶-۱۱۷):

ز بس کاین روی رنگین را زنی تو
ز بس کاین موی مشکین را کنی تو
رخی نیکوتر از باغ بهشتی
چو روی اهرمن کردی به زشتی
از فخر گرگانی به معنی گونه (ویس، ۲۰۱-۱۰۴
۱۸۵-۳۳۹):

بیار ای ویس جام خسروانی
درو می چون رخانت ارغوانی
همی گفت این سخن ها ویس بت روی
زهر چشمی روان بر هر رخی جوی
رخسار و رخساره را نیز به معنی گونه می‌آورند:

بشد بارمان نزد افراسیاب
شکفته دو رخسار با جاه و آب
(۱۷-۱۸۸-۱۷۲-۲)

دو رخساره چون لاله اندر سمن
سر جعد زلفش شکن بر شکن.
دگر باره بیدار شد خفته مرد
بر آشفست و رخسارگان کرد زرد
(۲-۹۵-۳۵۸)
(ویس ۲۷۱-۱۱۵):

شوم لابه کنم در پیش دادار
به خاک اندر بمالم هر دو رخسار
فردوسی گاه نیز گونه را به جای رخ،
روی، چهر به کار می‌برد:
از آنپس به روی سپه بنگرید
سران را همه گونه پژمرده دید
(۵-۱۷۸-۱۶۲۵)

ز رنج نبرد و ز خون ریختن
به هر جای با دشمن آویختن
دل پهلوان گشت زان پر ز درد
که رخسار آزادگان دید زرد.
۲- نام یکی از مهره‌های شترنج:
پساده بدانند و پیل و سپاه
رخ و اسب و رفتار فرزین و شاه
(۸ نوشتیروان ۲۶۵۰)

رخام (با پیش اول - تازی)
سنگ مرمر:
[دیوار] ز سنگ وز گچ بود و چندی رخام
وزان جوهری کش ندانیم نام
(۳-۱۰۷-۱۶۴۸)
(اسدی ۲۵۵-۲):

زیر جزع و دیوار پاک از رخام
درش زر پخته زمین سیم خام
رخبین (بر وزن پروین)
«چیزی بود ترش چون کشک و از دوغ ترش
رخته؟
زکار بزرگان چو پردخته شد
شهنشاه زان رنج‌ها رخته شد
(۵-۴۰۵-۲۸۹۲)

ایسن واژه در فرهنگ‌ها نیست. در فرهنگ‌های جهانگیری و رشیدی و برهان رخیدن به معنی «نفس زدن از برداشتن بار گران و مشقت» آمده ولی بی‌گواه. و گمان نمی‌رود که رخته از رخیدن باشد. ووللرس در فرهنگ خود معنی رخته را از فرهنگ پارسی-ترکی شعوری چنین نقل می‌کند. «خسته و این بیت میرنظمی نام را از همان فرهنگ گواه می‌آورد: «دل و دیده شد از آلام بسته x تن زار و زیونش بود رخته». اما فرهنگ شعوری اعتباری ندارد و نمی‌توان به آن اعتماد داشت. (درباره فرهنگ شعوری به نوشته دهخدا در صفحه شصت مقدمه برهان قاطع به تصحیح دکتر معین نگاه کنید). در لغت شهنامه عبدالقادر رخته (بیمار و مریض) معنا شده و همین بیت شاهنامه گواه آورده شده است. و لف نیز در فهرست خود همین معنا را [بیمار] از لغت شهنامه نقل کرده است. معلوم نیست عبدالقادر این معنا را از فرهنگی گرفته و یا به گمان خود نوشته است.

۵) (بازیر اول)

از ریشه اوستایی رتو ratú پهلوی رت rat به معنی بزرگ و پیشوای مینوی (پورداد، ویسپرد ص ۱۹). در گات‌ها به معنی داور (پورداد یادداشت‌های گات‌ها ۲۱). «دانا و بخرد» (لغت فرس، صحاح):

دل بخردان داشت و مغز ردان
دو کتف یلان و هش موبدان

(۲۹۷-۱۵۵-۱)

۵۵) (بازیر اول و زیر دوم)

صف:

ز لشگرگه پهلوان تا دو میل

کشیده دو رویه رده ژنده پیل

(۱۱۹-۱۱۹-۶۶۱)

رده برکشیدند ایرانیان

چنانچون بودساز جنگ کیان

(۲۱۸-۲۰-۲)

(رودکی - نفیسی ۱۸۹):

مرا بسود و فرو ریخت هرچ دندان بود

نبود دندان لابل چراغ تابان بود

سپید سیم رده بود، در و مرجان بود

ستاره سحری بود قطره باران بود

۷) (بازیر اول)

۱- باغ.

۲- انگور:

چو بیرید رستم تن شاخ گز

بیماد ز دریا به ایوان و رز

(۱۳۰۷-۲۹۸-۶)

رساد = رسد

از رسد [رسیدن] + الف آروزمندی و دعا:

چنین گفت کاین بد به دشمن رساد

که بر من رسید از بد بدنژاد

(۱۲۴۷-۲۹۵-۶)

رست (با پیش اول)

۱- زه و زاد، فرزند، تخم و ترکه:

منوچهر از زناشویی زال با رودابه، دختر مهرباب

کابلی از نژاد ضحاک، بیمناک است و گوید:

فریدون ز ضحاک گیتی بشت

بترسم که آید از آن تخم رست

(۱۹۲-۱۹۲-۸۶۹)

۲- سرزمین، خاک:

همان گر نبارد به نوروز نم

ز خشکی شود دشت خرم دژم

مخواهید باز اندر آن بوم و رست

که ابر بهاران به باران نشست

(۸ نوشریوان ۱۳۲)

(اسدی ۱۵۵-۱۳):

چنین داستان بود از آن بوم و رست

که یکسال هرک ایدر آرام جست

هزاران اگر نوبهاران و تیر

برآید، نه بیمار گردد نه پیر

رستخیز (بازیر اول)

مخفف رستاخیز. پهلوی رست‌اخز

rist-axez (وست - هوگ ۱۳۵) مرکب از

رست به معنی مرده و خیز از خاستن،

یعنی برخاستن مردگان (یا به گفته اسدی

توسی «روز انگیختن»: ز یزدان و از روز

انگیختن x بیندیش و بس کن ز خون

ریختن)، روز قیامت:

به کین من امروز تا رستخیز

نبینی جز از گرز و شمشیر تیز

(۲۲۰۱-۱۴۲-۳)

رستخیز بر آوردن، برانگیختن

دمار بر آوردن، هلاک و تباه ساختن،

خراب و ویران کردن:

به نیروی یزدان و شمشیر تیز

برآرم از آن انجمن رستخیز

(۱۳۴۸-۱۶۲-۵)

من و شیده و دشت و شمشیر تیز

برآرم به فرجام ازو رستخیز

(۵۵۹-۲۶۹-۵)

چرا چون پلنگان به چنگال تیز

نه انگیزد از خان او رستخیز

(۱۳۸۰-۳۱۸-۵)

فرود آورد کاخ و ایوان اوی

برانگیزد آتش ز کیوان اوی

رستخیز نمودن

برانگیختن:

بدو گفت رستم که ای زن چبود

مگر اهرمن رستخیزت نمود

(۹۳۶-۶۵-۵)

رسن زدن

با ریسمان اندازه گرفتن:

سهراب درباره رستم گوید:

به هومان چنین گفت کاین شیرمرد

که با من همی گردد اندر نبرد

ز بالای من نیست بالاش کم

به رزم اندرون دل ندارد دژم

برو کتف و یالش همانند من

تو گویی که داننده برزد رسن

(۸۱۹-۲۳۲-۲)

رطل (بر وزن سطل)

۱- پیمان‌های بوده است به گنجایش نیم من.

در این بیت به ضرورت وزن بازبر را و طا

آمده است:

یکایک بسختیم و کردیم تل

ابا گوهران هر یکی سی رطل

(۱۳۰۲-۷-۷)

۲- پیاله می:

می و گلشن و بانگ چنگ و رباب

گل و سنبل و رطل و افراسیاب

(۸۹۴-۲۸۸-۵)

(ویس ۷-۳۹۱):

دل می خواره را باشد به می آز
بسی رطل و بسی ساغر خورد باز
(منوچهری ۱۴۵):

می زدگانیم ما در دل ما غم بود
چاره ما بامداد رطل دمداد بود

رعنا (تازی)

زن خود آرا، این واژه در فارسی به معنی
زیبا، آرایش یافته، معشوقه است:
(حافظ ۴):

صبا به لطف بگو آن غزال رعنا را
که سر به کوه و بیابان تو داده ای ما را
و در این بیت شاهنامه به معنی نادان و ابله:
مرا خیره خواهی که رسوا کنی
به پیش خردمند رعنا کنی
(۳۳۳-۲۵-۳)

رکیب گران شدن، کردن

رکیب اماله رکاب است و رکیب گران
شدن کنایه از آنست که سواران به پهلوی
اسب و پا را به رکاب می فشارد و مهمیز
می زند و اسب را برمی انگیزد:

گران شد رکیب و سبک شد عنان
به چشم اندر آورد رخشان سنان
(۲۸۴۳-۱۸۶-۳)

رگ (بازیر اول)

نژاد، اصل، نسب:
چو بشنید پیرانش دشنام داد

بدو گفت کای بد رگ دیوزاد
(۳۳۳۳-۲۱۹-۳)

رم (بازیر اول)

مخفف رمه:

چو رستم بر آن مادیان بنگرید
مر آن کره پیلتن را بدید
کمند کیانی همی داد خم
که آن کره را باز گیرد ز رم
(۶۵-۵۳-۲)

(اسدی ۳۳۷-۳۶):

زهر سورم آهو و رنگ و غرم
ز دل ها دم گل زداینده گرم
(ناصر ۲۶۲-۲۴):

شبان گشت موسی به کردار نیک
چنانچون شنیدی، برین خفته رم
رمز (تازی)

مطلبی را با اشاره دست و چشم و ابرو بیان
کردن، اشاره، کنایه:
فردوسی درباره شاهنامه گوید:

تو این را دروغ و فسانه مدان
به یکسان روشن زمانه مدان
ازو هرچ اندر خورد با خرد
دگر بر ره رمز معنی برد
(۱۲۵-۲۱-۱)

رمیج (تازی)

اماله رماح - بازیر اول - [که جمع رمج - با
زیر اول - به معنی نیزه است]: نیزه:
بفرمود شاه جهان تا سلیح

بیارند تیغ و سنان و رمیج
(۲۴۶۹-۲۳۱-۵)

(در این بیت سلیح نیز اماله سلاح است)
رنج بردار (با پیش ب)

از رنج + بردار [اسم فاعل مختوم به

پسوند ار]: رنج برنده:

بفرمودشان بازگشتن به جای
سپهدار نیک اختر و رهنمای
بدان تا تن رنج بردارشان
برآساید از جنگ و پیکارشان
(۱۶۲۹-۱۷۸-۵)

رنجیدن

۱- کار و کوشش کردن، با کار و کوشش
چیزی را به دست آوردن:

برنجید پس هر کسی نان خویش
بورزید و بشناخت سامان خویش
(۲۸-۳۵-۱)

بیویم و رنجیم و گنج آگنیم
به دل بر همی آرزو بشکنیم
(۳۷۴-۳۱-۴)

۲- رنجیدن [فعل لازم]: آزرده شدن و
رنجانیدن، [فعل متعدی]: آزدن.
هر دو معنی در این مصراع آمده است:

... تو از من مرنج و مرنجان روان
(۱۵۰۲-۳۱۱-۶)

رنگ

نیرنگ، فریب، افسون، بند:
چو داند که تنگ اندر آمد نشیب
به کار آورد بند و رنگ و فریب
(۳۹۲-۲۳۴-۴)

(اسدی ۱۵۶-۳۸):

سپهبد برآشفت و گشتا ز جنگ
چو ماندی شدی سوی نیرنگ و رنگ

*رنگ

مانند، نظیر:

گردش این گنبد بازیچه رنگ

نر پی بازیچه گرفت این دو رنگ
نظامی مخزن الاسرار بیت ۱۰۳۰
همه رای تو برتری جستنت
نهاد تو همرنگ آهرمنست
(۱۶۱۵-۴)

رنگ و بوی

به بوی و رنگ نگاه کنید:

روارو

مرکب از رو [امر از رفتن] + الف [وقایه
که بین دو کلمه متجانس درآید] + رو [امر
از رفتن]: معادل است با آنچه که امروز گوییم
«همینطور برو و برو تا به فلان جا برسی»:

روارو چنین تا به چین و ختن
سپردند شاهی بر آن انجمن
(۳۳-۴۵-۲)

در بیت زیر همین مفهوم با «برو» آمده
است:

از آنپس چنین گفت کز چرخ ماه
برو تا سر تیره خاک سیاه
(۱۱۵۵-۱۸۸-۴)

نبینی مگر گرم و تیمار و رنج
برینست رسم سرای سپنج
۲- به معنی دورشو دورشو، پس رو و
پیش رو:

روارو برآمد که بگشای راه
که آمد نوآیین یکی پیشگاه
(۲۵۲۹-۱۶۵-۳)

روان

۱- جان، روح.

۲- مرکب از رو [امر از رفتن] + آن
[پساوند اسم فاعل]: رونده:

همان جویبارست و آب روان

که از دیدنش تازه گردد روان

(۳۱۸۸-۲۰۹-۳)

(روان اول به معنی رونده است و دوم به

معنی جان)

۳- به معنی جاری، رایج، خنیده، مشهور، معروف:

همه جنگ و پرخاش بد کام او

که هرگز مبادا روان نام او

(۹- پرویز ۶۱۶)

(حافظ ۴۴۵):

بخواه جان و دل از بنده و روان بستان

که حکم بر سر آزادگان روان داری

رود

زه تاری که بر سازها کشند (رشیدی، برهان):

به بریط چو بایست بر ساخت رود

بر آورد مازندرانی سرود

(۲۴-۷۷-۲)

رودساز

از رود [ابزار موسیقی] + ساز [اسم فاعل

مرخم = سازنده، نوازنده، سراینده]:

رود نواز، رامشگر:

نشستند با رودسازان به هم

بدان تا تهمتن نباشد دژم

(۵۹-۱۷۴-۲)

(ویس ۲۶۲-۱۵۸):

نه او پیش تو گیرد چنگ و تنبور

نه تو با او نشینی مست و مخمور

نه او با تو نماید رودسازی

نه تو او را نمایی دلنوازی

روز

روزگار، بخت، دولت و اقبال:

... چه سود از هنرها چو برگشت روز

(۲۹۹-۲۶-۵)

روزانجامش (بازیر زاو میم)

مرکب از روز + انجام [: پایان] + شین

[نشانه اسم مصدر]: رستخیز، روز قیامت،

روز محشر، روز واپسین:

تو گفתי مگر روز انجامش است

یکی رستخیزست گر رامش است

(۱۴۲۳-۲۳۱-۱)

(به «روز شمار» نگاه کنید).

*روزبازار

رونق - دوره کامروا بودن، روزگار قدرت

و خوشی:

بدانید کامد به سر کار کرم

گذشت اختر و روزبازار کرم

(۱۷۱۶-۴)

روزبان

۱- دژخیم:

ز پرده به درگه بریدش کشان

بَر روزبانان مردم کشان

(۲۳۵۹-۱۵۴-۳)

۲- نگهبان:

بخندید و روی از سپهد بتافت

سوی روزبانان لشکر شتافت

(۵۸۰-۱۱۸-۵)

کمان را به زه کرد و زیشان چهار

سیفگند زاسپ اندر آن مرغزار

روز شمار

۲- وقت، مدت:

روز واپسین، روز رستاخیز، روز شمارش

گناهان و رسیدگی، روز آخرت (به روز

انجامش نگاه کنید):

کنون هرچ دانید کز کردگار

بود رستگاری به روز شمار

(۲۹۸-۹۷-۱)

بجویید و آن توشه ره کنید

بکوشید تا رنج کوتاه کنید

(اسدی ۴۰۲-۹۳):

بدانی که انگیزشست و شمار

همیدون به پول چنیود گذار

(ناصر ۴۹۲-۲۳):

بی شمارستی مال و خدم و ملکم

گر نه بیمم همه از روز شمارستی

روز فریاد

روز یاری، روزی که کمک یاری ناگزیر

است، روز مبادا (به واژه فریاد نگاه کنید):

بفرمود تا بور کشواد را

کجا داشتی روز فریاد را

(۴۵۷-۳۵-۵)

برو بر نهادند زین خدنگ...

چو زنگوله گرد و کلباد را

روزی

سپهرم که بد روز فریاد را

(۳۳۹-۱۰۵-۵)

هزینه زندگی، ماهانه لشکریان:

در گنج بگشاد و روزی بداد

سپه برنشاند و بنه بر نهاد

(۴۵۴-۲۰۶-۲)

(تاریخ سیستان ۱۹۳): و سپاه را روزی

همی داد.

روزگار

۱- زمان، دوران، عصر:

چنین جشن فرخ از آن روزگار

به ما ماند از آن خسروان یادگار

(۵۵-۴۲-۱)

روزی ده

کسی که کارش پرداخت ماهانه و حقوق و هزینه لشکریان است، کارپرداز:

سپهدار روزی دهان را بخواند

به دیوان دینار دادن نشانند

(۱۰۸۰-۱۴۷-۵)

روسپی (با سکون سین)

زن بدکار، خودفروش (پهلوی rōspik):

بوی خیری زرد ایدون چون زن آزاد که نه زن روسپی [: روسپی نباشد] (خسرو و ریدک ص ۳۲ بند ۷۵):

از آن پس چنین گفت با سرکشان

که این روسپی زاده بدنشان

(۹ پرویز ۱۵۳)

(ویس ۱۶۳-۲۰):

سزدگر ز آسمان بر شهر خوزان

نبارد جاودان جز سنگ باران

که چونین روسپی خیزد از آن بوم

ز بی شرمی و شوخی بر جهان شوم

روشن روان

روشن اندیشه، دانا، روشن دل، روشن ضمیر:

جوان بود و از گوهر پهلوان

خردمند و بیدار و روشن روان

(۱۶۳-۲۳-۱)

نقیض تیره روان:

که چون کاهلی پیشه گیرد جوان

بماند منش پست و تیره روان

(۱۶۶۸-۱۲۳-۵)

هرمزد از پسرش خسرو پرویز می خواهد

که دو خال خود، گسته و بندوی را

بکشد، خسرو پاسخ می دهد:

و لیکن نگه کن به روشن روان

که بهرام چوبینه شد پهلوان

(۹ پرویز ۶۲)

سپاهست با او فزون از شمار

سواران و گردان خنجرگزار

اگر ما به گسته یازیم دست

به گیتی نیایم جای نشست.

(یعنی با روان روشن، با اندیشه روشن، با خرد و هوشیاری به این کار نگاه کن...)

۲- هوشیار (نقیض هست):

افراسیاب برای شبیخون زدن به سپاهیان

ایران کارآگاه می فرستد تا از چگونگی

لشکر ایران با خبرش سازند.

چو آن دید برگشت و آمد دوان

کزیشان کسی نیست روشن روان

(۱۶۰۲-۳۳۰-۵)

همه خفتگان سر به سر مرده اند

و گر نه همه روز می خورده اند.

رونده

روا، برآورده:

یکی آرزو خواهم از شهریار

که با من فرستد یکی استوار [امین، معتمد]

که تا هر کسی کو نبرد آورد

سر دشمنی زیر گرد آورد

نویسد به نامه درون نام اوی

رونده شود در جهان کام اوی

(۸ هرمزد ۵۲۳)

روی

۱- یک طرف صورت:

روی زرد

پراز خون دل و پر زگریه دو روی

چنین تا زمانه سرآمد بروی

(۸۹۰-۱۳۳-۱)

۲- سوی، ور، طرف، جانب:

به یک روی دریا و یک روی کوه

بروبر ز نخچیر گشته گروه

(۱۵۸۴-۱۰۳-۳)

۳- به معنی روا، صلاح، صواب:

اسفندیار به فرمان گشتاسپ آماده رفتن به

جنگ رستم است. مادرش می خواهد او را

از رفتن باز دارد، اسفندیار نمی پذیرد.

سرانجام مادر می گوید پس کودکان را با

خود مبر، اسفندیار پاسخ می دهد:

به مادر چنین گفت پس جنگجوی

که نابردن کودکان نیست روی

(۱۸۲-۲۲۹-۶)

چو با زن پس پرده باشد جوان

بماند منش پست و تیره روان.

گشتاسپ اسفندیار را نزد خود خواسته

است، اسفندیار می خواهد از رفتن سر باز

زند، جاماسپ به او می گوید:

نباید رفتن، چنینست روی

که هرچ او کند پادشاهست اوی

(۹۲۷-۱۲۹-۶)

(دقیقی ۶-۱۲۵-۸۶۸):

کیان شاه را گفت کای راستگوی

چنین راز گفتن کنون نیست روی

روی دیدن

روا داشتن، صلاح و صواب دانستن:

بگویش که از من تو چیزی مجوی

که فرزائگان آن نبینند روی

(۲۳۹-۹۹-۵)

روی نهادن

به سوی کسی یا چیزی رفتن:

بیامد دوان اهرن چاره جوی

به نزدیک هیشوی بنهاد روی

(۵۰۵-۳۹-۶)

رویه

روی، سوی، جانب، طرف:

دو رویه بزرگان کشیده رده

سراپای یکسر به زر آژده

(۳۵۴-۱۱۳-۱)

(یعنی از دو سوی، از دو طرف)

دو رویه سپاه اندر آمد چو کوه

سواران ترکان و ایران گروه

(۱۵۱-۱۲۵-۴)

روه (بازیر اول)

بار، دفعه، مرتبه:

سپیم ره به خواب اندر آمد سرش

ز ببر بیان داشت پوشش برش

(۳۶۴-۹۵-۲)

همی گفت صد ره ز یزدان سپاس

نیایش کنم روز و شب بر سه پاس

(۲۰۰-۱۸-۳)

(اسدی ۱۰۹-۳۳۴):

سه ره جام هفت از گهرهای گنج

ز دینار بدره چهل بار پنج

(ویس ۴۲۱-۱۴۱):

مرا بفریفتی یک ره به گفتار

کنون بفریفتن نتوان دگر بار

به یک ره، به یک بار، یکباره:

(اسدی ۱۶۰-۳۹):

تو گفتی دوصد بربط و چنگ و نای

به یک ره شدستند دستان سرای

(اسدی ۳۲۸-۲۵):

ز دی دست و اندر تگ بادپای

چناری به یکره بکندی زجای

رها

رهایی:

که گر بر خرد چیره گردد هوا

نیابد ز چنگ هواکس رها

(۵۷-۵۴۰-۸۴۰)

چو تنگ اندر آمد بر آن اژدها

همی جست مرد جوان زو رها

(۴۴-۴۴۷-۵۴۷)

رهوار، راهوار

مرکب از ره، راه + وار [پساوند مفید معنی

شایستگی و لیاقت]: صفت به معنی

شایسته راه، راه‌نورد، تیز تگ:

یکی اسپ رهوار زیر اندرش

لگامی به زر آژده بر سرش

(۱۴۵-۲۸۷-۲۸۷)

(ناصر ۲۷۰-۲۱):

آهو خجل ز مرکب رهوارم

طاوس زشت پیش نمد زینم

(ویس ۴۵-۱۲):

ز راه اندر پدید آمد سواری

چو کوه تند زیرش راهواری

ریچال، ریچار، ریچاله

مربا «مربای دوشابی و آنچه از شیر و

ماست بزند» (برهان):

یکی غرم بریان و نان از برش

نمکدان و ریچال گرد اندرش

(۹۷-۴۰۰-۲۲)

* ریغ

نفرت، کینه:

جهان ویژه کردم به برنده تیغ

چرا دارد از من به دل شاه ریغ

(۱۳۶۱-۳)

ریمن

مرکب از ریم به معنی چرک [چنانکه در

این بیت رودکی آمده است: موی سر

جغبوت و جامه ریمناک x از برون سو باد

سرد و بیمناک (لغت فرس واژه جغبوت

ص ۴۱ زیرنویس)، جغبوت پنبه باشد که

در جبه و قبا زده باشد و از آنجا بازگرفته -

(لغت فرس ۴۱ زیرنویس) + ن [نسبت]

۱- چرکین، پلید، (به این معنی با زیر میم)

۲- به معنی مجازی: فریگر، افسونگر، بدنهاد،

بدسرشت (به این معنی با زیر میم):

که ایرانیان مردمی ریمنند

همی ناگهان بر طلایه زنند

(۵۷-۱۲۷-۲)

ندانست کو جادوی ریمنست

نهفته به رنگ اندر اهریمنست

(۹۸-۴۱۶-۲)

به گرگین یکی بانگ بر زد بلند

که ای بدکنش ریمن پرگزند

(۵۱۹-۳۸-۵)

(مسعود ۴۰۲):

گر به خدمت همی کنم تقصیر

تات بر من تبه نگردد ظن

که همی من به خود بپردازم

از بلای زمانه ریمن

(منوچهری ۱۰۷):

او را ز ریمنی گهر پاک بازداشت

ممکن نباشد از گهر پاک ریمنی

(در این قصیده ریمنی با روشنی و گفتنی

قافیه است).